



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۷ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

که بُود آب که دارد به لطافتِ صفتِ او؟

که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرمر و خاره

*خاره: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت

آب معمولی در صفتِ لطافتِ هرگز شبیه آب حیات و هشیاری ایزدی نیست؛ چون نمی تواند از دل یک سنگ سخت جاری شود اما خداوند در اثر فضاگشایی، دو صد چشمه کوثر و آب حیات را از دل همانیده انسان که همچون مرمر و خاره سخت شده است، جاری می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵۸

چون کند چک چک، تو گویش: مرگ و درد

تا شود این دوزخِ نفَسِ تو سرد

*چک چک: آوازِ سوختن فتیله چراغ

اگر سر و صدای من ذهنی ات هنگام سوختن و رها کردن همانیدگی ها درآمد، تو به او بگو: درد و مرگ؛ یعنی برو بمیر تا آتش دردهای آن سرد و خاموش شود. [اکنون که شما فضا را باز می کنید تا آزاد شوید و آب حیات را با فضاگشایی روی دردهایتان می ریزید، من ذهنی اعتراض می کند، دردهایش را دوست دارد، می خواهد شما را پشیمان کند و بترساند، شما نترسید و آب سرد را بر دوزخ و آتش دردهای من ذهنی تان بریزید.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵۹

تا نسوزد او گلستانِ تو را

تا نسوزد عدل و احسانِ تو را

تا دوزخِ نفسِ تو سرد شود و گلستانِ تو را نسوزاند و آن عدل و احسانی هم که در ذاتِ خدایی توست از بین نرود و نسوزد.

نکته ۱: اولین نشان صدقه دادن، مهربان بودن با خودمان است. شما از خودتان بپرسید آیا من با خودم مهربان هستم؟ خودم را دوست دارم؟

اگر خودم را دوست دارم، چرا این غذاها را می‌خورم؟ چرا ده یا بیست کیلو اضافه وزن دارم؟ چرا با خوردن بعضی چیزها به خودم لطمه می‌زنم؟ چرا ورزش نمی‌کنم؟ چرا کاهلی می‌کنم؟ چرا ابیات مولانا را نمی‌خوانم تا بتوانم به حضور زنده شوم؟ چرا امروز و فردا می‌کنم؟ چرا افتان و خیزان پیش می‌روم؟

نکته ۲: من گلستانم را لازم دارم، در اصل من گلستان هستم و خارستان نیستم. ذات من عدل را می‌شناسد. من می‌دانم یکی از جنبه‌های عدل این است که اگر چیزها را در مرکزم بگذارم باید درد داشته باشم و این عین عدل است. پس تمام بدی‌ها و مسائل را من برای خودم ایجاد کرده‌ام. این کارها را با ذهنم کرده‌ام و باید این مسائل پیش می‌آمد. بنابراین عدل و ظلم را هم خوب می‌شناسم. می‌دانم اگر با من ذهنی کار کنم و انتظار داشته باشم که نتیجه مثبتی داشته باشد، دارم ظلم می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹

چون لبِ لعلش صلائی می‌دهد

گر نه‌ای چون خار و مرمَر، بیا



*صلا: دعوتِ عمومی

چون لب لعل معشوق لحظه به لحظه تو را صدا می زند و به سوی خودش دعوت می کند، اگر مرکزت سنگ خاره و مرمر نیست، بیا، ارتعاش زندگی را بگیر و فضا را باز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۷۸

برگِ بی برگی تو را چون برگ شد

جانِ باقی یافتی و، مرگ شد

*مرگ شد: مرگ رفت و گذشت.

ای انسان، اگر برگ بی برگی و نوای بی نوایی یعنی فضاگشایی و خالی شدن مرکز از همانیدگی ها و نیامدن چیزی که ذهن نشان می دهد به مرکز، برکت و سرمایه تو باشد، مرکزت عدم شده و جانِ باقی و جاویدان می یابی و همیشه به ابدیت زندگی زنده هستی و نه تنها مرگ جسمی برایت اهمیتی ندارد، بلکه مردن به من ذهنی هم برای تو دردناک نیست.

«بیت هندسی»

نکته: ابدیت به معنی بی نهایت آینده، و ازلت به معنی بی نهایت گذشته نیست؛ بلکه منظور این لحظه است که همیشه بوده و هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از لذتِ بوهایِ او، وز حُسن و از خوهایِ او

وز قُلُ تعالوهایِ او جانِها به درگاه آمده

*قُلُ تعالو: قُلُ تعالوا، بگو بالا بیایید.



لذت بوها، زیبایی‌ها و خوهای خداوند، عشق، رواداشت، حس بی‌نیازی و وحدت سبب می‌شود جان انسان‌های فضاگشا به درگاه او قدم بگذارد و همچنین با شنیدن ندای «بالا بیاوید» از طرف خداوند به فضای گشوده‌شده بروند.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...»

«ای پیامبر، بگو: به‌سوی من آیید که بر شما خوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده‌است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالَوْا آیتی‌ست از جذبِ حق

ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

«قُلْ تَعَالَوْا» یا «بگو بالا بیاوید» نشانه‌ای از جذب حق است یعنی خداوند دائماً در این لحظه می‌خواهد ما را جذب کند. حال که ما از مراحل هشیاری جماد، نبات و حیوان گذشته‌ایم، برای این که او بتواند ما را جذب کند، فضا را باز می‌کنیم، مرکزمان را عدم می‌کنیم و از مرحله ذهن هم بالاتر رفته و به جذبۀ خداوند می‌رویم.

نکته: «قُلْ تَعَالَوْا» نشانه‌ای است از این که خداوند می‌تواند ما را جذب کند ولی چون در این لحظه مرکز ما جسم است، جهان ما را جذب می‌کند. اگر فضا را باز کنیم و مرکز ما عدم شود، خداوند ما را جذب می‌کند؛ بنابراین ما در این لحظه تصمیم می‌گیریم هشیارانه فضا را باز کنیم تا به «جذبۀ حق تعالی» برویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا، قُلْ تَعَالَوْا گفت رَبِّ

ای ستورانِ رمیده از ادب



*ستور: حیوان چهارپا مانند اسب و الاغ

ای چهارپایانِ رمیده از ادب که من ذهنی دارید، عقل بی‌نهایت خداوند را رها کرده‌اید و به عقل من ذهنی تان گوش می‌دهید، خداوند لحظه‌به‌لحظه به ما می‌گوید «بالا بیایید»، به هشیاری نباتی و حیوانی نروید، فضا را باز کنید و دیگر در ذهن نمانید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

غُلُّ و طاق و طُرنُب و گیر و دار

که نمی‌بینم، مرا معذور دار

*طاق و طُرنُب: سروصدا

هر کسی که طغیان می‌کند، واکنش نشان می‌دهد، سروصدا راه می‌اندازد، جلال و شکوهش را به مردم نشان می‌دهد تا دیده شود، می‌گیرد و می‌بندد تا مردم را تنبیه کند و همه از او بترسند، معنی‌اش این است که او عملاً می‌گوید من کور هستم و نمی‌بینم، چشم عدم بسته شده، مرا معذور بدارید و ببخشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

*مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

من این لحظه به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و آن را به مرکز نمی‌آورم و اگر هم نگاه بکنم بهانه‌ای است برای فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکز.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟

*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گُبر: کافر

خداوندا، من این لحظه در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد عاشقِ آفریدگاری تو هستم، چه آن وضعیتی که خوب باشد و باید شکر کنم و چه وضعیتی که بد باشد و باید صبر کنم؛ من مانند کافر عاشقِ چیز ساخته‌شده نیستم.

«بیت هندسی»

نکته: در اثر رفتار و سبب‌سازی ما با الگوهای پوسیده است که این همه مسئله به‌وجود می‌آوریم، پس ما نباید عاشقِ باورهای گذشته باشیم بلکه باید در این لحظه فضا را باز کنیم و دست به صُنْع بزنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صُنْعِ خدا بافَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

*صُنْع: آفرینش

*فَر: شکوهِ ایزدی

*مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ آفریدگاری خدا دارای فر و شکوهِ ایزدی است و دیدِ ایزدی دارد؛ اما عاشقِ مصنوعِ او، یعنی کسی که با چیزهایی که آفریده شده همانیده می‌شود و به آفریدگاری پی‌نمی‌برد، کافر است.



«بیت هندسی»

نکته ۱: مردم در گذشته و در ماجرای که ذهن درست کرده گرفتارند و مثل توپ لگد می‌خورند و این‌ور و آن‌ور می‌روند، شما سعی کنید این‌گونه نباشید بلکه بگویید: «من در این لحظه با فضاگشایی و جذب ارتعاش زندگی دست به صنّ می‌زنم و فکرها و آینده خودم را می‌آفرینم، فرقی نمی‌کند که همسر، بچه و خانه دارم یا ندارم، من نمی‌خواهم مانع ذهنی ایجاد کنم و بگویم به علت این موانع نمی‌توانم زندگی کنم. من همیشه می‌توانم شاد شوم، اگر من از جنس خدا هستم، او هم همیشه خندان است، پس من هم باید بخندم. مهم نیست چه چیزی دارم و چه چیزی ندارم.»

نکته ۲: اگر مرکز ما همانیده باشد، جلال و شکوه ذهنی داریم و به زور می‌خواهیم آدم‌ها ما را بهتر ببینند. ما در زندگی با من ذهنی از خود می‌پرسیم من چگونه دیده می‌شوم؟ از نظر مردم چقدر ارزش دارم؟ چه کسی مرا تأیید و به من توجه می‌کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۰۶

قُلْ تَعَالُواْ كَفْتُ بِكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ

تَا رِیاضَتَانِ دَهْم، مِّنْ رَّیضَم

*رایض: تربیت‌کننده اسب و ستور

خداوند از روی کمک، لطف و گرم خود می‌خواهد ما را جذب کند و گفته است که با فضاگشایی از فضای ذهن «بالا بیایید»؛ زیرا من بهترین تربیت‌کننده هستم و شما را به موقع ناکام و بی‌مراد می‌کنم، سختی می‌دهم تا با واکنش نشان ندادن فضا را باز کنید و پیغام مرا بگیرید.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۹۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۷ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۲۷

مرگِ بی‌مرگی بُود ما را حلال

برگِ بی‌برگی بُود ما را نوال

*مرگِ بی‌مرگی: مرگ به من‌ذهنی

*برگِ بی‌برگی: آگاه شدن عدم از خودش در مرکز ما

*نوال: عطا و بخشش

مردن به من‌ذهنی که ما را بی‌مرگ و جاودانه می‌کند، برای ما حلال است. درحقیقت ما به خداوند و زندگی جاودانه زنده می‌شویم. بنابراین برگِ بی‌برگی پیدا می‌کنیم یعنی در مرکز ما عدم از خودش آگاه می‌شود و این برای ما بخشش و عطای ایزدی‌ست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس درآ در کارگه، یعنی عدم

تا ببینی صُنع و صانع را به هم

*صُنع: آفرینش

*صانع: آفریدگار

پس ای انسان، با کنار گذاشتن قضاوت و مقاومت و اهمیت ندادن به آنچه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز و مرکزت را عدم کن و درنتیجه وارد کارگاه صُنعِ خداوند شو، تا صُنع یعنی آفریدگاری، و صانع یا آفریدگار را با هم ببینی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۵

برگِ تنِ بی‌برگی جان است، زود

این نباید کاستن، آن را فزود

آمدن چیزی از ذهن به مرکز، برگ و رونق من ذهنی ست که باعث بی‌رونق ماندن روح و هشیاری حضور می‌شود. پس باید هرچه زودتر اندازه من ذهنی را بکاهیم و زندگی خواستن از چیزها را بیندازیم تا بر رونق جان خدایی مان افزوده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتَری ماست اَللهُ اُشتری

از غمِ هر مُشتَری هین برتر آ

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست. به هوش باش، از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

*اُشتری: خرید.

خریدار اصلی من ذهنی ما خداوند است. او غم‌ها و همانیدگی‌هایمان را در ازای دادن فضای گشوده‌شده و شادی بی‌سبب می‌خرد. پس ای انسان، به هوش باش! با فضاگشایی از غم و فکر و خیال مشتریان معمولی، من‌های ذهنی، بالاتر بیا، هم‌هویت‌شدگی‌هایت را به آن‌ها نفروش و از آن‌ها اعتبار و زندگی نخواه.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما با خواندن ابیات مولانا باید خودتان را متقاعد کنید که هرگونه غم در جهان توهم و ساخته ذهن است و هیچ ضرورتی ندارد. با پخش این ابیات باید کاری کنیم تا مردم از توهم ایجاد غم و غم‌افزایی بیرون بیایند.



نکته ۲: شما باید از خودتان بپرسید آیا من مردم را تحریک به غم می‌کنم؟ آن‌ها را خشمگین و ناامید می‌کنم و می‌ترسانم؟ به گذشته و آینده می‌برم؟ حسادت می‌کنم؟ پشت سرشان حرف می‌زنم و آن‌ها را کوچک می‌کنم؟ تمام اعمالی که با من ذهنی انجام می‌دهیم منجر به درد می‌شوند، اما بیشتر مردم درد را دوست دارند.

نکته ۳: در نهایت شما ممکن است با غم‌هایتان بمیرید یا به این نتیجه برسید که خودم باید کاری کنم. هیچ‌کس جز خودتان نمی‌تواند به شما کمک کند، اگر خودتان بخواهید مولانا، برنامه گنج حضور و خداوند هم کمک می‌کند، ولی اگر خودتان نخواهید به هیچ‌جا نمی‌رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِینَاکَ کوثر خوانده‌ای

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

آیا تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم.» را نخوانده‌ای که نشان می‌دهد خداوند بی‌نهایت فراوانی‌اش را به انسان عطا کرده‌است؟ پس چرا خشک، تشنه و پژمرده‌ای؟ چرا چیزها را به مرکزت آورده‌ای و این قدر تنگ‌نظر و محدوداندیش شده‌ای و خوشبختی را به دیگران روا نمی‌داری؟ «بیت هندسی»

نکته: اگر شما من ذهنی داشته باشید، ولو این که خیلی باهوش، زرنگ، بااستعداد و فرهیخته باشید، شکست می‌خورید و به خودتان لطمه می‌زنید، مگر فضا را باز کنید و از بی‌نهایت فراوانی خداوند استفاده کنید.

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أُعْطِینَاکَ الْکَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل؟

*علیل: بیمار، رنجور، دردمند

یا شاید تو ای بیمار دل، مانند فرعون دارای من ذهنی هستی که کوثر و بی‌نهایت فراوانی خدا برای تو که معدن زیبایی و شادی هستی، مانند رود نیل، تبدیل به خون یعنی درد، مسئله، مانع و دشمن شده‌است.

«بیت هندسی»

نکته: این معجزه موسی بود که وقتی فرعونیان از رود نیل آب برمی‌داشتند و می‌خوردند تبدیل به خون می‌شد. کسی که فرعون باشد یعنی من ذهنی داشته باشد نیز آب زندگی برایش تبدیل به درد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عدو

کاو ندارد آب کوثر در کدو

*عدو: دشمن

توبه کن و با فضاگشایی به فضای یکتایی این لحظه که کوثر و فراوانی زندگی در آن جاری‌ست بیا و پرهیز کن از هر کسی که فضا را باز نمی‌کند، ذهنیت فراوانی ندارد و تنگ‌نظر است، یعنی من ذهنی دارد و با دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی را به خودش و دیگران روا نمی‌دارد.

«بیت هندسی»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست، با او گیر خو

هر کسی را دیدی که از کوثر و بی‌نهایت فراوانی خداوند صورتش سرخ شده، بدان که او خوی محمدی دارد، فراوانی‌اندیش است و شادی و زندگی را به همه روا می‌دارد، پس با او خو بگیر و قرین او شو.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶

تا أَحَبَّ لِّلَّهِ آیی در حساب

کز درختِ احمدی با اوست سیب

*أَحَبَّ لِّلَّهِ: دوست داشت برای خدا

تا در شمارِ دوستداران و عاشقان خدا درآیی، یعنی دوست داشتن و مهرورزی تو از طریق زندگی و فضای گشوده‌شده باشد، نه چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان می‌دهد؛ چراکه میوه و فراوانی زندگی از درخت هشیاری حضور است و در کسانی‌ست که با هشیاری نظر می‌بینند و انسان‌ها را به این خاطر که هشیاری و از جنس خدا هستند، دوست دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

هر کسی را دیدی که از بی‌نهایت فراوانی زندگی خشک‌لب است، بدگویی و انتقاد می‌کند، تنگ‌نظر است، حسادت دارد و فضا را نمی‌گشاید، او را مانند مرگ و تب، دشمن هشیاری حضور خود بدان و از او دور شو زیرا به تو لطمه خواهد زد.



«بیت هندسی»

نکته ۱: چون ما من ذهنی، همانیدگی و درد داریم بنابراین زندگی را به دیگران روا نمی‌داریم و از موفقیت دیگران ناراحت می‌شویم، بنابراین ما اشکال داریم و بدون این که انتقاد و عیب‌جویی کنیم و بدِ مردم را بگوییم باید روی خودمان کار کنیم.

نکته ۲: وقتی کسی از شما تعریف می‌کند، یا بدِ شما را می‌گوید، یا کسی را می‌بینید که موفق است و روی شما اثر بد می‌گذارد، در واقع این‌ها حوادث و موجودات ذهنی هستند که شما را می‌رانند و اداره می‌کنند. درحقیقت شما در ماجرای ذهن غرق هستید و کوثر را فراموش کرده‌اید، بنابراین باید از آن بیرون بپرید و ذهنتان را ببینید، این بیت‌ها را هم مرتب تکرار کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مامِ تو

کاو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

*مام: مادر

حتی اگر این شخص پدر و مادر تو باشد، چون تو را به صورت من ذهنی می‌بیند و در مرکزش درد دارد، درواقع «خون‌آشام» زندگیِ توست و از طریق قرین روی تو اثر بد و مخرب می‌گذارد.

«بیت هندسی»

نکته: این بیت به این معنی نیست که ما دشمن پدر و مادرمان باشیم و از آن‌ها جدا شده و فرار کنیم، بلکه فقط باید بدانیم که ارتعاشِ خست و تنگ‌نظری، روی ما اثر بد می‌گذارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سَرَت

طوقِ اعطیناکِ آویزِ برت

*طوق: گردنبند

ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و گرمی داشت خود را بر فرق سر هشیاری ات گذاشته و گردن بند عطاهاى ربّانى و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است. خدا تو را گرمی داشته چون می‌خواهد دو خاصیت بی‌نهایت و ابدیت خودش را در تو زنده کند.

«بیت هندسی»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو زِ گرْمنا بنی آدم شهی

هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای آیه‌ای که خداوند فرمود: «ما انسان را گرمی داشتیم.» شاه خودت به شمار می‌روی؛ بنابراین هم زمانی که در خشکی ذهن و تن هستی می‌توانی فضا را باز کنی و بر هشیاری سوار شوی، و هم زمانی که از خشکی ذهن خارج شدی و به دریای یکتایی رسیدی، هشیاری‌ات بر هشیاری سوار می‌شود و به ذات خداگونه‌ات که بی‌نهایت است زنده می‌شوی. [به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به‌علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده‌شده است].

«بیت هندسی»



نکته: اگر ما با زنده شدن به بی‌نهایت خداوند شاه هستیم پس چرا خودمان را در ذهن این قدر کوچک کرده‌ایم؟ چرا این قدر نوکر و بندهٔ همانیدگی‌ها شده‌ایم؟ چرا همانیدگی‌ها ما را اداره می‌کنند و دلیل کرده‌اند و برایمان درد ایجاد کرده‌اند؟ چرا ما متوجه نشده‌ایم که نباید از کسی توقع داشته باشیم؟

قرآن کریم، سورهٔ اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و ما فرزندانِ آدم را بس گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب‌ها سوار کردیم و ایشان را از غذاهای پاکیزه روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آفریدگان برتری بخشیدیم.»

توضیح آیه:

خداوند انسان را گرامی داشته و می‌خواهد در او به بی‌نهایت خود زنده بشود. وقتی انسان در خشکی ذهن فضا را باز می‌کند، هشیاری را می‌بیند و سوار هشیاری می‌شود، یعنی از جنس خدا شده و حضور ناظر می‌شود و در دریای یکتایی نیز سوار همان هشیاری می‌گردد. از آن پس دیگر غذای نور می‌گیرد و همانیدگی‌ها و غذای ذهن را نمی‌خورد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۹۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

